نگاه

دفعه بعد، آتش!

امیرمحمددهقان

دشواری مواجهه با مفاهیم انسانی عمیق، قدیمی و سترگ، در نبود امکان صورت‌بندی تناقض‌های‌شان است. همه می‌دانند که جنگ، بد است اما کسی نمی‌تواند کتمان کند که تویش لبخند، زندگی و حتی طنز هم پیدا می‌شود. همه می‌دانند که غربت و نژادپرستی واژگانی با بار معنایی منفی هستند اما هیچ‌کس نمی‌تواند راهکاری دقیق و همیشگی برای مقابله با نژادپرستی بدهد. وطن هم از آن دست مفاهیم عمیق، قدیمی و سترگ است که نمی‌توان تناقض‌هایش را به‌درستی صورت‌بندی کرد. خوبیِ نگاه ادبیات به چنین مفاهیمی آن است که تلاش سازمان‌یافته‌ای برای تعریفِ درست تناقض‌ها، یافتن صورت‌بندی نهایی یا ارائه پاسخی جامع نمی‌کند. ادبیات، به جای همه اینها، به دلِ تناقض‌ها می‌زند و آنها را کنار یکدیگر و در فاصله‌ای نزدیک پیش می‌برد و روایت می‌کند. کاری که حنیف قریشی، نویسنده چهار جُستار و یک داستان از مهاجرت و نژادپرستی که با نام «وطن من کجاست؟» در ایران کنار هم جمع شده‌اند، می‌کند.

همین است که آگاهانه یا ناآگاهانه تناقض باریکی را که انسانِ مدرن در بی‌وطنی می‌بیند، روایت می‌کند. نخستین تناقض آنجا آشکار می‌شود که با زندگیِ خودِ قریشی و شیوه روایتِ او مواجه می‌شویم. آنجا که می‌فهمیم اگر پدری پاکستانی با مادری بریتانیایی ازدواج کند و حنیف در خاک بریتانیا متولد شود، هم در انگلستان غریب است و هم در پاکستان. در انگلستان، با یک مسئله بیرونی غربت را تحمل می‌کند. کافی است چهره‌تان یا رنگ پوست‌تان نشان بدهد که ریشه‌های ژن‌های‌تان برای کجاست و با شما تحقیرآمیز رفتار شود. اما در پاکستان غربتِ قریشی مسئله‌ای بیشتر درونی است. اینجا اگر برچسبِ «خارجی» به کسی بزنند، برای ظاهر و رنگ پوستش نیست، برای نوع نگاه او به زندگی است. برای سرگشتگی‌ای است که در مواجهه با ساده‌ترین پدیده‌های روزمره در ذهن انسان ایجاد می‌شود. ممکن است با خود بگویید اینها چرا باید سبب سرگشتگی شوند؟ و این، هنر اصلی قریشی در روایت است که تناقض‌ها را خوب به نمایش می‌گذارد. ملتی برای بازگشت به خویشتن، برای به‌رسمیت‌شناختن زحمت‌های توده‌ها، نبرد با استعمار و رهایی از بند مداخلات آمریکا، با مفاهیمی مانند آزادی و مبارزه لفاظی می‌کند و در نهایت، خویشتنِ خویش را در قرن اول هجری پیدا می‌کند. اگر دل انسان، سوژه، با روحی که برای جهان خود پیدا کرده، ارتباطی درست برقرار کند، ممکن است قریشی را به این جمله وادار کند که «ای کاش من هم می‌توانستم نماز بخوانم» اما کمی آن طرف‌تر، در جهانِ بیرونی، در میان ابژه‌ها، همین آدم نمی‌تواند خودش را غرق در نمازِ بزرگ‌ترین مسجد دنیا، مسجد لاهور کند. پاکستانی که خود، صاحب هروئین و صادرکننده آن به غرب است، اتصال بیرونی خود با ابژه‌ای به نام هروئین را وقتی پیدا می‌کند که پذیرش درونی خود با سوژه طرفداری و استقبال غربی‌ها از هروئین را پیدا کرده است. هروئین همیشه پیش چشم پاکستان بوده است اما پس از آنکه دشمنش آن را می‌پذیرد، به آن اعتیاد پیدا می‌کند. اوج هنر نویسنده در بازنمایی دقیق و بی‌طرفانه تناقض‌ها شاید همان‌جا باشد که در پاسخ به پرسش او که می‌پرسد چرا هیچ زنی در شورای مساجد بردفورد نیست، می‌شنود «چون ما برای زن‌ها احترام فوق‌العاده‌ای قائلیم». این هم نه یک تناقض حقیقی بلکه متناقض‌نمای حاصل از پیچیدگی نگاه سوژه-ابژه است. کسی که تمام عمر را در انگلستان رشد کرده است، نمی‌تواند فهم بیرونیِ درستی از این جمله پیدا کند. همان‌طور که کسی که سال‌ها فقط در فرهنگی اسلامی رشد کرده باشد، نمی‌تواند درک کند که چرا چنین حرف‌هایی برای یک انگلیسی گیج‌کننده است. نمونه دیگری از این تناقض‌ها، در شیوه برخورد جوان‌های پاکستانی با زن‌ها است. فاصله بیرونی زیادِ آنها با مفهوم زن و ساختار جنسیت‌زده مدارس و اجتماع، کم‌کم زن را فقط به یک ابژه بیرونی بدل می‌کند. موجوداتی که ناشناخته‌اند، آدم آنها را می‌خواهد، با آنها ازدواج می‌کند و بچه‌دار می‌شود، اما نمی‌تواند هیچ وقت با آنها دوستی کند. چرا؟ احتمالا چون دوستی بیشتر در اشتراکِ سوژه‌هاست که شکل می‌گیرد و مفهومی کمتر بیرونی و عمدتا درونی است. اگر درون-بیرون به‌درستی و در تعادل ذهنی انسان‌ها شکل گرفته باشد، کمتر پیش می‌آید که تنفر طبقه متوسط پاکستان از طبقه کارگر و کشاورز، از جنس همان تنفری باشد که بریتانیایی‌ها از پاکستانی‌های مهاجر دارند. تمام اشتراک لفظی که میان پاکستانی‌های متوسط نسبت به طبقات پایین‌تر و بریتانیایی‌ها نسبت به مهاجران وجود دارد، روی محور تنبلی و لاابالی‌گری می‌چرخد؛ مفاهیمی که بیشتر بیرونی و از جنس ابژه‌ها هستند. این که مهاجرها به هیولا تشبیه شوند، اینکه زامبی‌های بازی‌های ویدئویی تلقی شوند که نه می‌شود آنها را کشت و نه می‌شود حذف‌شان کرد، هم ریشه در همین دوگانه دارد. به نظر می‌رسد قریشی این نوع درست از روایت را نه‌فقط به دلیل نویسنده‌ای خوب بودن، بلکه به دلیل تجربه شخصی خودش از زندگی با تناقض‌ها بلد است.

او هم‌زمان که پاکستانی‌ها به دنبال روحی برای جهان بی‌روح خود می‌گشتند، خویشتن را جست‌وجو می‌کردند و اسلحه به دست می‌گرفتند، در کشوری بزرگ شده که همه چیز بیرونی‌تر و ملموس‌تر بوده است. کشوری که نهادهایش را به جای الهام، بر پایه خرد و منطق بنا می‌کند، مشکلات بشر را دارای هیچ راه‌حل قطعی نمی‌داند و تحمل و مدارا و تکثر آرا در همه زمینه‌ها را دلیل سلامت و قدرت جامعه می‌داند. اینها از منظر یک پاکستانیِ انگلیس‌ندیده ارزش‌های جایی هستند که قریشی در آن بزرگ شده اما حقیقت و ارزش‌های اصلی را خود قریشی می‌داند که آنجا بزرگ شده است. همان نویسنده‌ای که چنان اکراه و تنفری از اینوک پاول و انگلیس دورانِ او داشته که اولین بار که یکی از جستارهای کتاب را نوشته، همه چیز را سوم‌شخص به کار برده است، چراکه برایش خیلی سخت بوده که همه اینها را به خودش و سرگذشت خودش نسبت دهد. رد این تناقض‌ها، تردید و سرگشتگی و بُهت از اینکه انسان‌ها کِی به آرامش نهایی می‌رسند، تنها از شغل قریشی به دست می‌آید؛ نویسندگی! همان شغلی که خانواده شرقی قریشی آن را یک‌جور بهانه پیچیده برای توجیه تنبلی و بی‌کارگی، بطالت و به طور کلی مفت‌خوری می‌دانند. شکوه اصلی آنچه قریشی روایت می‌کند، در داستان پایانی آشکار می‌شود. در چند صفحه پایانی و دیالوگ‌های میان آن دو شخصیت. آنجا که می‌گوید: «همه جای دنیا جوون‌ها دارن بلند می‌شن مبارزه می‌کنن، ولی جوون‌های پاکستان می‌رن فرودگاه». به نظر می‌رسد تمام زندگی، تمام مفاهیم انسانی عمیق، قدیمی و سترگ، مثل نوشتن است. من گاهی از دلتنگی چیزی بیرونی که دیگر ندارمش، دست به نوشتن می‌برم و گاهی از احساس بیهودگی درونی. حواسم هم به تناقض‌ها و پیچیدگی‌ها نیست. خوب، خوشبختانه کار من نوشتن است. ممکن بود به‌همین‌ترتیب کارهای دیگری هم از سر احساس دلتنگی یا بیهودگی بکنم. مثل همان کار که پاکستانی‌ها با کشورشان کردند، مثل همان کار که دولت‌ها و ملت‌ها با کشورهای‌شان می‌کنند، مثل تمام کارهای تا ابد متناقض نوعِ بشر. بشر یک روز از سر دلتنگی یا بیهودگی به این نتیجه خواهد رسید که دیگر آب نه؛ دفعه بعد، آتش!

نقدی بر کتاب «وطن من کجاست» نوشته حنیف قریشی

دیگری بودن

متین نوروزی

کتاب «وطن من کجاست؟» اثر حنیف قریشی، روایتی تفکربرانگیز درباره مهاجرت، نژادپرستی و جست‌وجوی هویت است. نویسنده، همچون شاهد و مورخی اجتماعی، تجارب شخصی و مشاهدات خود از جامعه مهاجران را با نگاهی فراتر از ادبیات معمول مهاجرتی و نژادی مورد واکاوی قرار می‌دهد. این کتاب نه‌تنها از دل تجربیات شخصی قریشی نشئت می‌گیرد بلکه چالش‌های پیچیده مهاجرت و چگونگی تأثیر آن بر هویت افراد در دنیای مدرن را واکاوی و تحلیل می‌کند. یکی از ویژگی‌های برجسته کتاب، توانایی آن در بازنمایی هم‌زمان احساسات عمیق انسانی و تضادهای اجتماعی است. قریشی، به‌عنوان یک فرد پاکستانی‌تبار متولد و ساکن بریتانیا، مهاجرت را نه‌فقط یک حرکت فیزیکی، بلکه فرایندی روانی و اجتماعی معرفی می‌کند. او نشان می‌دهد که مهاجرت همواره با مبارزات درونی برای حفظ هویت و در عین حال انطباق با جامعه جدید همراه است. در این میان، نژادپرستی یکی از ارکان مهم کتاب است که در سطحی عمیق‌تر از ادبیات مهاجرتی رایج بررسی می‌شود. قریشی این موضوع را نه‌تنها به‌عنوان یک مشکل بیرونی، بلکه به‌عنوان عنصری ساختاری در جامعه بریتانیا تحلیل می‌کند. نژادپرستی که در دوران اولیه ورود مهاجران پاکستانی به بریتانیا آشکار شد، از یک رفتار فردی فراتر رفت و به بخشی از نظام‌های اجتماعی و نهادی تبدیل شد. قریشی نشان می‌دهد چگونه نهادهای دولتی، آموزش‌وپرورش و فرهنگ عمومی، به‌طور ضمنی نژادپرستی را تقویت کرده و مهاجران را با حس «دیگری» بودن مواجه می‌کنند؛ دیگری بودن حتی برای فرزندان دورگه‌ای که در آن خاک متولد شده‌اند اما همواره بین مرزهای دو سرزمین در نوسان هویتی گرفتارند. در دهه ۱۹۶۰، مهاجران پاکستانی به‌عنوان نیروی کار ارزان به بریتانیا آمدند و در صنایعی نظیر تولید، حمل‌ونقل و خدمات بهداشتی مشغول شدند.

اما این حضور با مقاومت شدیدی روبه‌رو شد. مهاجران اغلب در شرایط نامناسب زندگی می‌کردند و با تبعیض نهادی مواجه بودند. سخنرانی «رودخانه‌های خون» اینوک پاول سیاست‌مدار بریتانیایی در سال ۱۹۶۸، نقطه عطفی در تاریخ سیاسی و اجتماعی بریتانیا بود که شکاف‌های نژادی و تنش‌های مهاجرتی را بیشتر کرد. پاول با پیش‌بینی آینده‌ای پر از نزاع نژادی، روایتی نژادپرستانه از هویت ملی بریتانیا ارائه داد که بازتابی از تفکرات محافظه‌کارانه و احساسات ضد مهاجرتی بود. این سخنرانی، جامعه را دوقطبی کرد و تأثیرات پایداری بر زندگی مهاجران، به‌ویژه پاکستانی‌ها، بر جای گذاشت. قریشی به‌عنوان یک پاکستانی متولد بریتانیا به شکاف‌های هویتی در این فضای سنگین برای مهاجران دور از وطن مانده و در سطحی بالاتر متولدین بی‌وطن می‌پردازد. او از گسست‌هایی می‌گوید که ریشه در خاکی دیگر دارند. صدای شکستن شاخه‌های هویت در هر خط شنیده می‌شود. واژه‌ها از تجربیات شخصی برمی‌خیزند، اما فراتر از حیطه فردی، به حقیقتی جهانی می‌رسند. این جستار مانند درختی بدون ریشه است که در باد سرد مهاجرت می‌لرزد. نویسنده با بهره‌گیری از خاطرات کودکی و نوجوانی خود در انگلستان، چالش‌های مهاجران و فرزندان آنها در مواجهه با تبعیض نژادی را بررسی می‌کند. او در نخستین جستار کتاب، تجربیات خود از نژادپرستی را چنین توصیف می‌کند: «من نژادپرستی را متحجرانه، جاهلانه و دور از عقل و منطق می‌دانستم». روایت‌ها، توصیفی و تجربی هستند و بازتاب نوسان دائمی نویسنده میان مفاهیم «وطن» و «غربت» را نشان می‌دهند. وطن در این کتاب، تنها جغرافیا نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از مفاهیم فرهنگی، تاریخی و حتی روانی است. قریشی به‌خوبی نشان می‌دهد که مهاجرت، فراتر از جابه‌جایی مکانی، بازتعریفی از هویت است که تمام مهاجران، دیر یا زود با آن روبه‌رو می‌شوند. با نثری روان و صمیمی، قریشی خواننده را به دنیای تجربیات خود می‌برد. او با ترکیب خاطرات، تأملات فلسفی و تحلیل‌های اجتماعی، تصویری جامع از زندگی مهاجران در انگلستان ارائه می‌دهد و بدون هیچ‌گونه سانسور یا تلطیف، واقعیت‌های تلخ نژادپرستی و تبعیض را آشکار می‌کند. پرسش مرکزی کتاب درباره معنای وطن، در داستان کوتاه پایانی به اوج خود می‌رسد. نویسنده به‌جای ارائه پاسخی قطعی، مخاطب را به تأمل درباره وطن دعوت می‌کند. شخصیت اصلی، مهاجری میان دو جهان، با هر گام مرزی را پشت سر می‌گذارد، اما هرگز به مقصد نمی‌رسد. قدرت داستان در جزئیات نهفته است؛ جزئیاتی که همچون نخ‌هایی باریک، تار و پود زندگی شخصیت‌ها را به هم پیوند می‌دهند. «وطن من کجاست» شاید پاسخی به یک پرسش بنیادین باشد: آیا مرزها تنها خطوطی روی نقشه جغرافیایی هستند یا مفهومی انتزاعی که در ذهن افراد و جامعه شکل می‌گیرد و چه‌بسا اهمیتی فراتر از خطوط روی نقشه پیدا می‌کند؟ شاید وطن نه‌تنها مکانی برای زیستن، بلکه مأمنی برای هویت و تعلق خاطر و پذیرفتن و پذیرفته شدن باشد؛ رؤیایی که هرکسی در جست‌وجوی آن است.

وطن من کجاست
حنیف قریشی
ترجمه پژمان طهرانیان
نشر خوب

وطن، زادگاه نیست

فاطمه‌پیراوی‌ونک

حنیف قریشی نویسنده و فیلم‌نامه‌نویس دورگه پاکستانی-بریتانیایی است. او در تمام آثارش به موضوعات نژادپرستی، جنسیت و ماهیت پرداخته است. «وطن من کجاست»، چهار جستار و یک داستان دارد که از مهاجرت و نژادپرستی می‌گوید. ادوارد سعید می‌گوید: «تبعیدیان و مهاجران همیشه احساسات متفاوتی درباره خانه و هویت دارند». و حنیف قریشی در این کتاب به این موضوع پرداخته است. ما خواه مهاجر باشیم و خواه نه؛ هنگام خواندن «وطن من کجاست»، با این احساسات متفاوتی همراه می‌شویم و گاه در جایی از این نوشته‌ها احساسات مشترکی با راوی پیدا می‌کنیم. حنیف با این توصیفات بر خواننده تأثیر می‌گذارد. نویسنده در این کتاب با کمک تجربه‌های شخصی‌اش به مفاهیم مهاجرت، هویت و احساس تعلق داشتن می‌پردازد و با دوگانگی برای تعلق‌داشتن درگیر می‌شود. او در کنار پرداختن به تجربه‌های شخصی و به دنبال هویت خویش گشتن، به بررسی عمیق موضوعات سیاسی و جهانی روز و معاصر می‌پردازد. او با سفر به زادگاه پدری‌اش که پاکستان است، به جست‌وجوی ریشه‌هایی برمی‌آید که آنها را ندیده و میان آنها زندگی نکرده است. درواقع حنیف بار اولی است که پاکستان را می‌بیند و از رفتارهای توهین‌آمیز و نژادپرستانه‌ای حرف می‌زند که او را در مقابل احساسی قرار می‌دهد که از خودش بپرسد آیا دوست دارد به بریتانیا تعلق داشته باشد یا نه؟ و بعد، تجربیات خود را در قالب داستان‌هایی کوتاه و مبسوط بیان می‌کند، تا جایی که خواننده نه‌تنها با او همدردی می‌کند، بلکه خود را نیز در جای او تصور می‌کند. در این کتاب، نویسنده به احساساتی درباره هویت، وطن و تعلق‌داشتن پاسخ می‌دهد. دغدغه حنیف قریشی در دیگر آثار او نیز مشهود است؛ مثل رمان بودای حومه که به شخصیت نوجوان دورگه‌ای در قالب داستانی می‌پردازد که کتاب «وطن من کجاست» را باز کرده است و این سؤال را بررسی می‌کند که آیا کسی که در کشوری متولد شده ولی ریشه‌های فرهنگی‌اش جای دیگری است، می‌تواند احساس تعلق واقعی داشته باشد؟ آیا ریشه‌های زادگاهی با مهاجرت فراموش می‌شوند؟ اینها سؤال‌هایی است که بسیاری از مهاجران و فرزندان آنها با آن روبه‌رو هستند. نویسنده همچنین به بررسی تأثیرات مهاجرت روی خانواده‌ها و روابط بین نسلی می‌پردازد. او توضیح می‌دهد که چگونه مهاجرت می‌تواند رابطه‌های خانوادگی را تقویت کرده یا آنها را تحت فشار قرار دهد. حتی در موردی به علت مهاجرت و سختی‌هایی که باعث مهاجرت و ترک وطن می‌شوند، می‌پردازد. ایجاد بیشتر این چالش‌ها به دلیل تفاوت‌های فرهنگی و انتظارات مختلفی است که مهاجران و فرزندان‌شان با آن روبه‌رو می‌شوند. یکی از نکات کلیدی کتاب این است که مهاجرت فقط یک تجربه فیزیکی و جابه‌جایی مکانی نیست، بلکه تجربه روانی و عاطفی هم هست و می‌گوید که اثرات این تجربه تا نسل‌های بعدی ادامه خواهد داشت. نویسنده به خوانندگان نشان می‌دهد که چگونه این عمل می‌تواند تأثیرات عمیقی بر ماهیت شخصی فرد بگذارد و باعث شود که فرد همواره دنبال یافتن جایی برای تعلق باشد. این جست‌وجوی اصل و تعلق، نه‌تنها در سطح فردی بلکه در سطح جمعی نیز دیده می‌شود. جایی که مهاجران دنبال ایجاد جوامعی هستند که بتوانند در آن احساس راحتی و تعلق کنند، تأثیر جمعی این جست‌وجو را نشان می‌دهد.

حنیف قریشی در این کتاب، به موضوعات دیگری نظیر انتقال فرهنگ از نسلی به نسل دیگر و چالش‌های ادغام فرهنگی هم پرداخته است. نویسنده با نگاه موشکافانه و با استفاده از تجربیات شخصی، بررسی می‌کند که چگونه مهاجران با حفظ هویت فرهنگی خود، در جامعه جدید ادغام می‌شوند. نویسنده نشان می‌دهد که اصل و ریشه مفهوم ثابتی نیست، بلکه فرایند پویا و در حال تغییری است. او توضیح می‌دهد که چگونه مهاجران با ترکیب عناصر مختلف فرهنگی از گذشته و حال، هویت جدید و منحصربه‌فردی پیدا می‌کنند. این ترکیب مهاجران را بیشتر دچار این سردرگمی می‌کند که دقیقا کجا وطن است. آنها در حالی به این سردرگمی دچار می‌شوند که همچنان ارتباط خود را با ریشه‌های فرهنگی هر دو مکان حفظ می‌کنند. نویسنده همچنین به بررسی مشکلات مهاجران می‌پردازد. او توضیح می‌دهد که چگونه تبعیض، نژادپرستی و بیگانه‌ستیزی به مهاجران فشار می‌آورد و احساسات منفی در آنها ایجاد می‌کند. با این حال، او همچنین نشان می‌دهد که چگونه مهاجران با این چالش‌ها مقابله می‌کنند و راه‌های جدیدی برای انطباق و ادغام در جامعه جدید پیدا می‌کنند. در نهایت، حنیف قریشی به موضوعات گسترده‌تری نظیر اینکه چگونه جریان‌های مهاجرتی و فرهنگ‌های ترکیبی می‌توانند به غنای فرهنگی جوامع مختلف کمک کنند، می‌پردازد و می‌گوید این جریان‌ها تنوع فرهنگی و اجتماعی ایجاد می‌کنند که باعث تقویت و غنی‌سازی جامعه می‌شود. همچنین اشاره می‌کند که یکی دیگر از دلایل حضور مهاجران این است که نیازهای کشور مقصد را رفع کنند و نتیجه می‌گیرد که در واقع آنها برای جامعه جدید مفید هستند. حنیف قریشی نه کاملا پاکستانی است و نه کاملا بریتانیایی. او دنبال هویت خویش می‌گردد و با اینکه متولد بریتانیاست و زادگاه پدری‌اش، پاکستان را ندیده در جست‌وجوی ریشه‌هایی است که در بریتانیا نمی‌تواند بیابد. در نهایت، خوبی جستارها این است که خوانندگان می‌توانند با آنها احساس نزدیکی کنند و تجربیات و احساسات مشترک بین خودشان و تجربه‌ای که نوشته شده، پیدا کنند. در این بین، نویسنده به موضوعاتی می‌پردازد که امروزه همه ما یا کسانی که می‌شناسیم، با آنها دست‌وپنجه نرم می‌کنیم. کسانی که در دو فرهنگ مختلف حضور داشته و تلاش می‌کنند تعادل بین این دو را پیدا کنند. این جوانان اغلب با مسائلی چون تعارض هویتی و تلاش برای پیداکردن جایگاه خود در جامعه‌های مختلف روبه‌رو هستند که اگر تجربه‌های حنیف قریشی را بخوانند، متوجه می‌شوند این تعارضات و احساسات فقط به خودشان مربوط نیست و مسئله فراگیری است. دانستن این موضوع شاید برای پذیرش یا حل مسئله به آنها کمک کند.

سرگشتگی، طلیعه بازیابی هویت یک مهاجر

پریا منظوری

هجرت از وطن سرنوشت محتوم خیل زیادی از آدم‌های روزگار ما و حتی دورتر بوده و هست. حنیف قریشی در کتاب «وطن من کجاست؟»، چنان بی‌پرده و عریان از مصائب این هجران سخن می‌گوید و چنان در میان تار و پودِ رنجِ بیگانگی رج می‌زند که ماحصلش بافته‌ای است پر نقش و طرح و رنگارنگ. او جهان را از پشت لنزِ جست‌وجوگری می‌نگرد. جست‌وجویی حول هویت. هویتی که به‌واسطه دوپارگیِ تعلق مخدوش است. او جست‌وجوگری را به امید یافتن منِ حقیقی خویش و برای گریز از، از خودبیگانگی به انحای گوناگون ادامه می‌دهد. دگرستیزی را نه‌تنها که در بریتانیا که در پاکستان نیز به‌وضوح می‌بیند. او نگاه برتربینانه طبقات فرادست به فرودست را نکوهش می‌کند و تأکید می‌کند که مورد خشم و نفرت بودن، خاص مهاجران نیست. به‌واقع او نه‌تنها از گسترش نژادپرستی ناسیونالیستی، بلکه از نژادپرستی طبقاتی حاکم بر جوامع نیز سخن به میان می‌آورد. حنیف قریشی از این ساختار اجتماعی تبعیض که در خدمت کارکردهای ضروری مناسبات اقتصادی و سیاسی است، می‌نویسد. از این تغایر و تفاوت ذاتی انسان‌ها از یکدیگر. او به‌عنوان یک دورگه رنگین‌پوست، از مادری بریتانیایی و پدری پاکستانی در بریتانیای قرن بیستم نه به‌عنوان مهاجر، که با عبارتی هم‌سنگ «عنصر نامتجانس اجتماع» تعریف می‌شود. قریشی زبان و بیان را به‌گونه‌ای به کار می‌گیرد که خواننده می‌تواند به‌راحتی خود را در موقعیت یک مهاجر تصور کند. صداقت و صراحت، راز خواندنی‌شدن جستارهای قریشی است. او به‌راستی از این راز پرده برمی‌دارد که بریتانیایی‌ها نگرانی عظیمی برای مستولی‌شدن پدیده‌ای به نام «وارونگی تاریخی» در مسیر تکامل تاریخ دارند. بدین معنی که دیگر اروپا صادرکننده الگوهای فرهنگی و سیاسی نیست. مسئله‌ای که جهان تا سه قرن گذشته شاهد آن بود. بدیهی است که التقاط فرهنگی صورت‌پذیرفته در مقاصد مهاجران، نوپدیده فرهنگی زمانه ماست. در جای‌جای این کتاب صحبت از این نگرانی است که به‌کرّات خود را مانند سیل خشم و نفرت بر سر مهاجران روانه می‌کند. گاه نیز این نگرانی به‌گونه‌ای دیگر نمایان می‌شود. مانند ساخت بستر فرهنگی خاص مهاجران با همه قیود و دست‌وپابستگی‌اش به همان‌گونه که در کشورهای کمتر توسعه‌یافته دیده می‌شود. این امر برای جداسازی و راندگی مهاجرانی که سیاست‌مداران بیم آن دارند روزی صاحب مناصب رده‌بالا شوند، انجام می‌شود. مانند مدرسه‌ای که حنیف بدان اشاره می‌کند. قریشی نمی‌خواهد وصله ناجور باشد، خاصه در بریتانیا که مهاجران را سیاهان خطاب می‌کردند. حنیف از جایگاه و موقعیت سختی می‌گوید که مفهوم راندگی و پس‌زدگی را در ذهنش پررنگ کرد. این راندگی نه‌تنها در بریتانیا پسش می‌زند، که در موطن پدری‌اش نیز گریبانش را می‌گیرد و به کناری می‌گذاردش. در اثنای این کتاب می‌توان دریافت که تفاوتی عظیم میان آمال نسل قبل‌تر از حنیف، یعنی نسل اول مهاجران با نسل او وجود دارد. قریشی بی‌محابا می‌کوشد موطن خود را بسازد. اگر نسل پیش از او تکثر و گونه‌گونی فرهنگی را پذیرا نبود، قریشی می‌کوشد بین تعلقاتش به فرهنگی که خودش از آن برخاسته و فرهنگ مقصد تعادلی برقرار سازد، هرچند ناپایدار و مورد قضاوت و شماتت. قریشی به بازتعریف هویت خود به‌عنوان یک نویسنده در فرهنگ پاکستانی و بریتانیایی نیز می‌پردازد. گاه مأیوس می‌شود و گاه خشنود. دو قدم به پیش برمی‌دارد و یک قدم به پس. درواقع نظام ارزشی دو فرهنگ گاه چنان در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرد که بیش از پیش به او احساس عدم تعلق می‌دهد. اما آنچه که پرواضح است، قریشی و هم‌نسلانش می‌کوشند، ارزش‌های فرهنگی متفاوت را از صافی ذهن خود عبور دهند. گاه به آن بیفزایند و گاه از آن بکاهند. هرچند در این صورت دیگر یقین ندارند که متعلق به کدامین پهنه جغرافیایی با همه خصایصش هستند. سیاست‌مداران برای او کسانی هستند که بذر نفرت را در دل جامعه می‌کارند. به همان اندازه که سیاست‌مداران اروپایی را که از دگرستیزی حمایت می‌کنند، تقبیح می‌کند، جهان‌بینی محمد الایجا نیز مورد پذیرشش نیست. قریشی همواره به دنبال رهایی از شتابزدگی قرن بیستم برای نیندیشیدن است. شتابزدگی برای عدم پذیرش دیگری. این چهار جستار و یک داستان فرصتی است برای اندیشیدن درباره گوناگونی اندیشه‌ها. برای یادآوری این موضوع که نه اندیشه‌ها پایدارند و نه پدیده‌ها.

روایت

از پشت دیوار شیشه‌ای

طاهره زنگوئی

نویسندگان مهاجر در سرتاسر جهان دو دسته‌اند: دسته اول آنهایی هستند که سال‌های زیادی را در کشور مبدأ گذرانده‌اند؛ زبان‌شان در نوشتن‌شان رسوخ کرده و بعد به کشور مقصد آمده‌اند. این نویسندگان غالبا از دوری وطن در عذاب‌اند؛ همان‌طور که میلان کوندرا در «دورماندگی»، در وصف چک، واژه نوستالژی را به کار می‌برد و دلیل انتخاب این کلمه را هم آورده است. در زبان یونانی، notos را «رجعت» و algos را «رنج»، معنی می‌کنند و نوستالژی یعنی رنجی که به دنبال آرزوی ناکام‌مانده رجعت می‌آید. دسته دوم آنهایی هستند که در کشور مقصد به دنیا آمده‌اند و کشور مبدأ را ممکن است به چشم هم ندیده باشند. دسته اول غالبا تعلق بیشتری به فرهنگ و زبان مبدأ دارند، ولی دسته دوم نمی‌دانند متعلق به کدام سرزمین‌اند! بین فرهنگ‌ها سرگردان‌اند و نمی‌دانند کلمات‌شان را در وصف کدام باید پر و بال دهند؟ حنیف قریشی، نویسنده انگلیسی-پاکستانی، از دسته دوم است. دسته دوم هم بسته به کشور مبدأ دو نوع‌اند: دورگه‌هایی که از شرق به غرب آمده‌اند و آنهایی که از غرب به جای دیگری در غرب رفته‌اند. روایات مهاجران نشان می‌دهد که کشور مقصد به آنهایی که از شرق به غرب رفته‌اند، بیشتر سخت گرفته است. حال سؤالی مطرح می‌شود که منشأ این تفاوت در چیست؟ شرقی‌ها عملکردی غیرمعمول درباره غربی‌ها داشته‌اند یا حکومت خواسته که عملکردشان را غیرمعمول جلوه دهد؟! برای نمونه، در این کتاب نگرش انگلیسی‌ها به پاکستانی‌ها را می‌بینیم. آنها فقط قشر فقیر پاکستانی را می‌دیدند و شاید اگر نگاهی هم به قشر فرهیخته و ثروتمند می‌انداختند، نفرت‌شان تا این حد نمی‌بود. نفرت انگلیسی از کارگر به‌اصطلاح پاکی، کار را به جایی می‌رساند که طبقه متوسط پاکستانی هم همین احساس را درباره آنها داشتند. این نفرت عمومی به نفع هانیفورد و هانیفوردهایی است که غیرسفیدپوستان را نمی‌پذیرند و تنوع و تکثر را پس می‌زنند. واتسلاف هاول در کتاب «قدرت بی‌قدرتان» درباره این‌گونه نظام‌ها می‌گوید: «نظام پساتوتالیتر همیشه و در هر قدم مردم را لمس می‌کند، اما همیشه با دستانی پوشیده در دستکش‌های ایدئولوژیک». فرض کنید بخواهید وسیله‌ای از دو سمت شیشه ببینید. درواقع باید تصویر یکسانی ببینید، اما این‌طور نیست و به جای واقعیت، شبه‌واقعیت نمایش داده می‌شود. این توصیف ایدئولوژی در این نظام‌هاست؛ نظام‌هایی که مفاهیم را به نفع خود تعبیر می‌کنند. برای مثال سرکوب فرهنگ را به‌عنوان توسعه فرهنگ جا می‌زنند. ایدئولوژی هانیفورد هم تحت عنوان وحدت فرهنگی بیان می‌شود. این عبارت کلمه وحدت را بدک می‌کشد ولی تجربه زیسته نویسنده در این کتاب، تعبیر واقعی آن است. همه این موارد می‌تواند دلیل نفرت متقابل غیرسفیدپوستان از سفیدپوستان باشد، اما یک چیز را نباید فراموش کرد که آیا می‌توان این نگاه را به تمام سفیدپوستان و در تمام مواقع داشت؟ جیمز بالدوین با وجود تجربه‌اش از این موقعیت در کتاب «دفعه بعد، آتش» می‌گوید: «در جامعه‌ای که سراپا خصمانه است و به حکم طبیعتش گویا عزم خود را جزم کرده تا تو را خرد کند، دیگر رفته‌رفته تفکیک جراحت واقعی از جراحت خیالی تقریبا ناممکن می‌شود». آیا ممکن است بخش‌هایی از این کتاب جراحت خیالی نویسنده باشد؟ جستار اول در سال ۱۹۸۴ نوشته شده و جراحات وارده به نویسنده، بسیار واقعی به نظر می‌رسند؛ از این نظر که جستار روایی‌اند. آخرین جستار در ۲۰۱۴ باز هم همان جراحت جستار اول را می‌خواهد نشان دهد اما این بار گزارشی از اینوک پاول است و دیگر جستار روایی نیست. پس نمی‌توان مطمئن بود که همه جراحت وارده به نویسنده از نژادپرستی در ۲۰۱۴ واقعی است یا بخشی از آن خیالی و خصمانه است. اینجاست که اهمیت جستار روایی به دلیل بیان تجربه نویسنده مشخص می‌شود. چیزی که «نشان رنگین‌کمان» و «بردفورد» را به متن‌هایی تبدیل می‌کند که با وجود طولانی‌تر بودن، خواندنی‌تر هستند و بعدها به احتمال بیشتری به یاد خواننده می‌مانند و باز در مقام قیاس، باعث همدلی بیشتری برای ایرانیان مهاجر نسبت به دیگر ایرانیان. همان‌طور که نویسنده قبل از جستار اول گفته که این متن‌ها پاسخی‌اند به نیازش از درک موقعیت مهاجر دورگه‌ای در متن دیگری که پاسخ درخوری نیافته و به سراغ خودش رفته تا پاسخ را بیابد.